

ومی گفت: " این پیرمرد، پتن، زیاده روی می کند و من با شما می توانم همکاری کنم " دوگل بدون تردید او را محاکمه می کرد و به جوخه آتش می سپرد. چطور حتی برای یک لحظه تصور می کنید که من بتوانم با همدست و معمار آن رژیم همکاری کنم؟

وقتی عده ای او را لیبرال، دمکرات، ناسیونالیست، پیشرو می خوانند، حالت تهوع به انسان دست می دهد. او پلیدترین فرزند انقلاب خمینی است؛ انقلابی که خود معمار آن نیز بوده است.

## پشت سر فاجاهدین همیشه شوزوی ایستاده است

www.bakhtiaries.com

ایران نیاز به یک سیاست صحیح داشت ، تا وضع آشفته اقتصادی را که نتیجه انقلاب سفید بود ، سامانی بدهسد . آنچه پیش آمد درست در جهت عکس بود . بر سر کار آمدن ملاحا وضع را بسیار وخیم تر کرد . درآمدی که از طریق فروش نفت داشتیم بلافاصله برای خرید محصولات غذایی به خارج می گشت تا شکم همان گرسنگانی را پر کنند که تمام طول روز دست به تظاهرات و راه پیمائی می زدند .

تصورات باطل شاه ، چنانکه قبلا" گفتم وضع معقول ما را در زمینه محصولات غذایی برهم زد . در گذشته ما گندم و جوی سیاه و برنج و نخود را ، که در ایران مصرف بسیار دارد ، خود تهیه می کردیم . پس از اصلاحات ارضی ناگزیر به وارد کردن این محصولات شدیم و خود را از این بابت وابسته به خارجیان کردیم .

ده سال قبل از نخست وزیری من ، ما ۲۵ درصد از ما یحتاج گندم خود را وارد می کردیم . در حالی که در سال ۱۳۵۷ حدود ۷۵ درصد از ما یحتاج ما از خارج خریداری می شد . به جای آنکه پول نفت ، به ما امکان خرید ماشین آلات را بدهد ، بیشتر به مصرف خرید جو و گندم می رسید . محصولات کشاورزی سال به سال تقلیل می یافت ، و فقط به آن میزان محصولاتی که کشاورزی در سطح بزرگ و ماشینی می توانست عمل آورد ، محدود شد ؛ زیرا توزیع زمین روستائیان را دلسرد کرده بود و همه را به سمت شهرها رانده بود و به

تعداد نانخواران شهری افزوده بود.

بنابراین برای درمان این اقتصاد بیمار، ما به همه چیز نیاز داشتیم جز این جمهوری اسلامی کذا و دولتی در حال جوش و خروش مداوم. حکومت ملایان موجب بسته شدن بسیاری از کارخانجات شد و اعتصاب‌ها بسیاری دیگر را، که هنوز امکان کار کردن داشتند، فلج کرد. بنابراین تعداد معدودی مشغول به کار ماندند.

باید توضیح دهم که در آن منطقه‌ای از دنیا، که ما در آن زندگی می‌کنیم، بیکاری به چه می‌گویند.

مسئله بیکاری در ممالک مختلف صور مختلف دارد. در کشورهایی چون ترکیه و ایران و به طور کلی در ممالک خاورمیانه، مفهوم خانواده از غرب وسیع تر است. به ذهن یک ایرانی نمی‌رسد که عمه پیر یا حتی خویشان دورش را به کار وادارد؛ ترجیح می‌دهد خود به آنها غذا و پوشاک برساند. حتی اگر چیز زیادی نداشته باشد آنرا تقسیم می‌کند. از نظر سخاوت و گشاده دستی ما از کشورهای غربی برتریم و عظمت ما هم در همین نکته است. سه سال پیش، همه نیروی زنده ملت کار نمی‌کرد، ولی زندگی می‌کرد. علی‌رغم گسیل شدن دهاتیان به سمت شهرها مسئله‌ای به اسم بیکاری نداشتیم.

ولی بیکاری مفهومی دارد و قحطی مفهومی دیگر. خمینی نشان داد که استاد ایجاد قحطی است. در زمان جمهوری اسلامی از این بدترها هم دیده‌ایم. مثلاً فروهر، وزیرکار بازرگان به امید نامزد کردن خود برای ریاست جمهور، به ذهنش رسید که حقوق کارگران مشغول به کار را از امروز به فردا، صد درصد بالا ببرد. این تصمیم عوام‌فریبانه مانع از این نشد که به شکلی شرم‌آور در انتخابات شکست بخورد چون فقط توانست حتی کمتر از یک‌دهم آراینی صدر رای بیاورد. ولی درست در همان زمان صادرات نفت از ۵ و ۶ میلیون بشکه در روز به یک میلیون بشکه، یعنی به نسبت

شش بریک ، تقلیل یافته بود .

در فروردین ماه ۱۳۶۰ روزنامه " میزان " اعلام کرد که از آغاز سال ، تورم به ۲۵۵/۱ درصد رسیده است . کمبود بودجه ، ارزی برای خرید مواد غذایی و داروئی از کشورهای شرقی به حدی بود که این معالک برای هر نوع معاملسه‌ای پول نقد می خواستند . از ۱۶ اسفند گذشته ، مردم برای خرید گوشت باید ورقه جیره بندی در قصابی ها عرضه می کردند ، مردم کرمانشاه در خیابان ها دست به تظاهرات زدند و فریاد می کشیدند : " نان ، مکن ، آزادی ! "

یکی از شخصیت های موافق رژیم ، آقای شیستمری نماینده تهران ، بحران را با ذکر ۹ کانون مشتعل ، چنین خلاصه کرده است : بیکاری در تمام سطوح ، بالا بودن هزینه زندگی و قحطی مواد مورد مصرف روزانه ، قدرت ضد انقلابیون ، نداشتن امنیت ، غیر کافی بودن مکن ، مهاجرت دسته جمعی روستائیان به شهرها ، کمبود وسائط نقلیه عمومی ، نداشتن فاضل آب ، فقدان سیستم فرهنگی .

بسیاری از این کمبودها را باید به صورت قسروض آیت الله افزود که نه فقط اقدام مثبتی نکرد ، بلکه آنچه راهم وجود داشت را کرد که به تباهی کشانده شود . بر راهها ، بندرها ، خطوط آهن ، مراکز اتمی همه و همه صدمات فراوان وارد آمد . اگر سدها از آسیب در امان ماند ، ولی دربار ، لارویی آنها هیچ اقدامی نشد .

نمی توان گفت که آیت الله در زمینه سیاست خارجی جبران مافات کرده است . اگر به او نسبت دهیم که فکری ، حتی بسیار گنگ و مبهم ، درباره سیاست بین المللی دارد ، به شعور انسانی توهین کرده ایم . برای این موجود ، کسه اسیر اساطیر خود است ، هر خارجی ، دشمن به حساب می آید مگر آنکه مسلمان باشد ، تازه آنها نه هر مسلمانی . خود او شیعه ای است که حتی حاضر نیست بپذیرد که اهل تسنن هم وجود دارد ، چه رسد به بهائی .

خمینی فقط از کشورهایی که پیرو او هستند ، پشتیبانی می کند. دید بسیار محدودی حتی از اسلام گرائی دارد. از نظر او " پرچم اسلام باید بر سراسر کره ارض در اهتزاز باشد" ، ولی این پرچم رنگ های خاص خمینی را دارد . از نظر او ، در مرحله اول این پرچم باید بر اسلام موجود ، یعنی بر ۷۰۰ یا ۸۰۰ میلیون نفر گسترده شود و در مرحله دوم بقیه جهان را در بر گیرد. برای عده ای این رو یا کودکانه است ، من آن را احمقانه می دانم .

سنجایی در زمان تصدی وزارت امور خارجه ، سیاستش را مشابه سیاست کشورهای غیرمتعهد وصف می کرد. ولی سیاست او بسیار از این تعریف دور بود. در آن هیچ اثری از استقلال ، به مفهوم واقعی این کلمه ، دیده نمی شد. تنها چیزی که در آن به چشم می خورد نوعی همدلی با مللی بود که در فکر نجات خود از تسلط بیگانگان بودند : مثل ال سالوادور و گواتمالا ... و نوعی لطف نسبت به کشورهای مسلمان و یا مسلمانانی که در سراسر جهان پراکنده اند ، خصوصا " در مالکی که در اقلیت قرار دارند ؛ چون هندوستان ، شوروی ، فیلیپین .

پیوندهای مستقیمی که بین خمینی و فلسطینی ها ایجاد شد ، به خصوص به منظور نشان دادن واکنش ، علیه سیاست پادشاه بود. نتیجه این پیوند ، کمک های ذیقیمتی بود که فلسطینی ها به هنگام تصرف مملکت به خمینی کردند . " فدائین " به ایرانی ها در اردن ، در لیبی ، در لبنان و در سوریه تعلیم جنگ های چریکی می دادند . روال کارهای تروریستی آنها بود که ما در خاک خود شاهدش بودیم ، استراتژی تجاسری آنها سبب شده که کشور به دامن امام بیافتد . مردم ما ، که همیشه برای فلسطین احساس مهر و دوستی داشتند ، سزاوار چنین رفتاری از طرف آن ها نبودند .

حالا میان خمینی و آن ها شکر آب شده است ، چون

خمینی فقط از کشورهای که پیرو او هستند ، پشتیبانی می کند. دید بسیار محدودی حتی از اسلام گرائی دارد. از نظر او " پرچم اسلام باید بر سراسر کره ارض در اهتزاز باشد" ، ولی این پرچم رنگ های خاص خمینی را ندارد . از نظر او ، در مرحله اول این پرچم باید بر اسلام موجود ، یعنی بر ۷۰۰ یا ۸۰۰ میلیون نفر گسترده شود و در مرحله دوم بقیه جهان را در بر گیرد. برای عده ای این رو یا کودکانه است ، من آن را احمقانه می دانم .

سنجایی در زمان تصدی وزارت امور خارجه ، سیاستش را مشابه سیاست کشورهای غیرمتعهد وصف می کرد. ولی سیاست او بسیار از این تعریف دور بود. در آن هیچ اثری از استقلال ، به مفهوم واقعی این کلمه ، دیده نمی شد. تنها چیزی که در آن به چشم می خورد نوعی همدلی با مللی بود که در فکر نجات خود از تسلط بیگانگان بودند : مثل آل سعود و کویت و کواتمالا ... و نوعی لطف نسبت به کشورهای مسلمان و یا مسلمانانی که در سراسر جهان پراکنده اند ، خصوصا " در مالکی که در اقلیت قرار دارند : چون هندوستان ، شوروی ، فیلیپین .

پیوندهای مستقیمی که بین خمینی و فلسطینی ها ایجاد شد ، به خصوص به منظور نشان دادن واکنش ، علیه سیاست پادشاه بود. نتیجه این پیوند ، کمک های ذیقیمتی بود که فلسطینی ها به هنگام تصرف مملکت به خمینی کردند . " فدائین " به ایرانی ها در اردن ، در لیبی ، در لبنان و در سوریه تعلیم جنگ های چریکی می دادند . روال کارهای تروریستی آنها بود که ما در خاک خود شاهدش بودیم ، استراتژی تجاسری آنها سبب شد که کشور به دامن امام بیافتد . مردم ما ، که همیشه برای فلسطین احساس مهر و دوستی داشتند ، سزاوار چنین رفتاری از طرف آن ها نبودند .

حالا میان خمینی و آن ها شکر آب شده است ، چون

پرچم این رئیس دسته چیست؟ یک آیه، قرآن، نوعی علامت داس و چکش و یک تفنگ. این افراد، در هر سه این صحنه ها بازی کردند. رهبر آن ها زیر لعابی اسلامی، احساسات "پلپوتیش" را می پروراند. برای او هیچ چیز جز رسیدن به هدف، معنا ندارد و هدف او خاتمه دنیا است؛ گسترش این نوع تمایلات، جلوی چشم ما موجود است. قبل از سقوط رژیم گذشته، زمانی که رجوی و دوستانش در زندان و یا مخفی بودند، با فدائیان هم تماس نزدیک داشتند. این فدائیان اگر لامذهب نیستند، چه هستند؟ این موضوع را رجوی چگونه می توانست با روابطی که از طرف دیگر با ملایان داشت آشتی دهد؟ در میان این همه تضاد، آیا هنوز می شود از مسلک و شریعت حرف زد؟

مجاهدین، امروز امید اصلی مسکو هستند. حزب شونده کمترین اقبال جذب توده ها را ندارد؛ از ۱۳۲۵ و وقایع آذربایجان و از زمان نخست وزیری مصدق یادگارهایی بسیار زشت و تلخ از خود به جا گذاشته است. روس ها در جبهه های دیگری فعالیت دارند از جمله در جبهه رجوی.

وزیر امور خارجه من، که قبلاً سفیر ایران در مسکو بود، روزی توسط پادگورنی، که در آن زمان صدراعظم و رئیس شورای عالی بود، احضار می شود. ماجرا چنانسان نامرسوم بوده است که سفیر ما را متعجب می سازد و تصور می کند که قطعاً "مسئله ای بسیار مهم پیش آمده است. رئیس کل شوروی از او چه می خواهد؟ می خواهد که فوراً به تهران برود و از پادشاه تقاضای عفو رجوی را بنماید. رجوی، همراه شش نفر دیگر از یاران مجاهدش، که در آن زمان به "مارکسیست اسلامی" معروف بودند، توسط دادگاه نظامی به اتهام کار گذاشتن بمب و به کار بردن مسلسل، به اعدام محکوم شده بود.

شاه سفیرش را فوراً می پذیرد و او هم بسه همان

اندازه از تقاضائی که پادگورنی شخما " از او کرده است متعجب می شود . واکنش اول پادشاه این است که تقاضا را رد کند و بگوید : " این قضا یا به آن ها مربوط نیست . " ولی پس از آنکه مدتی در اطاق قدم می زند و فکرمی کند ، جواب می دهد : " بگوئید بسیار خوب ، قبول می کنم ! " ماجرای تخفیف محکومیت اعدام رجوی به حبس ابد به این شکل پیش آمد ، در حالیکه یاران دیگر او اعدام شدند . پس از آنکه من به نخست وزیر رسیدم در اجرای طرح عفو عمومی ، او را هم مثل دیگر زندانیان سیاسی آزاد کردم . هیچ کس در ایران ، حتی شخص اعلیحضرت ، او را به عنوان رئیس سازمان نمی شناخت . مطبوعات غربی او را بزرگ کرد و از این بابت به هیچ وجه سزاوار تبریک و تهنیت نیست ، چون این موجود نشان داد ، حتی در زندگی شخصی اش مراعات اصول اخلاقی را نمی کند : خود از جنگ خمینی فرار کرد ولی زن و فرزندش را در ایران گذاشت .

مجاهدین با کردهائی هم که با قدرت مرکزی تهران از نخستین ساعات رژیم جمهوری اسلامی سر مخالفت داشتند متحد شدند . ولی این دسته از اکراد در ایل ها به طور عموم نفوذی ندارند . عده ای از اکراد ، کم و بیش آشکارا تمایل خود را به کمونیسم نشان می دهند . گروه قاسملو می گوید : " ما کردستانی خود مختار ، در داخل یک حکومت فدرال و یا یک جمهوری مستقل ایرانی می خواهیم . " این مبارزه برای خود مختاری این خطر را در بر دارد که به کردستانی خارج مرزهای عراق و ترکیه و ایران بیانجامد ، و بعد به سمت شوروی بلغزد و یا بگذارد شوروی که با این سازمان در ارتباط است ، جذبش کند . رجوی ، با بلوچ ها هم متحد شده است ولی تصور نمی کنم که این اتحاد استحکامی داشته باشد ، چون مجاهدین در مملکت ریشه های ندارند .



## جنگی برای مصرف داخلی

www.bakhtiaries.com

چون خمینی در تبعید به سربرده بود، بادهل و شیپور به ایران بازگشت و چون تبعیدش را در عراق گذراند، به جنگ علیه آن کشور قد علم کرد. اگر کسی متوجه نقشی که احساسات شخصی در کارها دارد نباشد، تمام داستان را تعقیب نمی کند. در ترازوی مردی خبیث و انتقامجو، مثل ملای ما، این عامل وزنه اش سنگین است.

خمینی ۱۴ سال در آن کشور، در شهر نجف، شهری که ۱۲۵ هزار نفر سکنه دارد و در جنوب بغداد واقع است، به سر برد. این شهر در ضمن یکی از شهرهای مذهبی است که طلاب اهل تشیع در آن تعلیم می بینند. آقای خمینی در آنجا یکی از مدرسین بود و البته توجه مسئولین دولتی را، که همیشه روابط حسنه و راحت با آنها نداشت، به خود جلب کرده بود. دلایل این روابط غیردوستانه را می توان به سادگی حدس زد. با تفرعنی که در خمینی سراغ داریم، همیشه مصرا" گفته است که سیاست و مذهب را نمی توان از یکدیگر تفکیک کرد، بنابراین خط تقسیم برحق یا ناحق، بین معنویات و مادیات، طبعاً "به نفع معنویات باید در کشورها از بین برود. من هرگز نفهمیده ام که معنی واقعی "بعثیسم" چیست. فقط در این حد می دانم که نوعی ناسیونالیسم عرب متمایل به چپ است با گرایش های سوسیالیستی و از طریق حکومتی یک حزبی اهدافش را بیان می کند. در نتیجه مسلکی است که با عقاید سوسیال دموکراسی من منطبق نیست.

ولی به این دلیل ، من درصدد تحمیل برداشت های خودم به مردم عراق ، که حق دارند حکومتی را که می پسندند داشته باشند برنمی آیم .

خمینی جز این فکر می کرد : سیستم سیاسی که مورد قبول او نیست ، باید از میان برداشته شود. چندیین بار دولت بعثت از او خواست که در مسائل داخلی مملکت دخالت نکند و چون او لجاجت و سرسختی کرد به او گفتند که خاک عراق را ترک نماید.

خمینی به مرز کویت رفت ولی به او اجازه ورود به این مملکت داده نشد. من مطمئنم که بیشتر کشورهای مسلمان دیگر هم همین کار را می کردند. به این دلیل او از فرانسه تقاضای پناهندگی کرد.

سرخوردگی ، کینهء شدید او را علیه عراقی که او را بیرون رانده بود ، برانگیخت. شش ماه پس از بازگشتش به ایران دست به انتقامجویی زد که به ذائقه او فقط گرمای گرمی آمد. برای این کار هم تمام دلایل و بهانه های ممکن را پیدا کرد.

۱. فقرای عراق هم مثل اوشیعه هستند، به علاوه ۵۵ درصد شیعه در مقابل ۴۵ درصد سنی ، یعنی اکثریت هم دارند.  
۲. دولت بعثت لائیک است ، بنا بر این سزاوار هیچ نوع ارفاقی نیست .

۳. در افتادن با عراق و به کار گرفتن کشنده ترین سلاح ها علیه او ، حکم جهادی را دارد که اسلام فاسق ، نمی تواند با سروری قدسی در آن شرکت نجوید .

همه به حق گفته اند که عراق بود که این جنگ ظالمانه ، احمقانه و خطرناک را آغاز کرد. عراق طبق قوانین موجود مهاجم است. ولی چه کسی جز این ملا با ارسال مزدوران ، آدمکشان و پول به منظور متزلزل کردن همسایه غربی ما ، عراق را به جنگ کشاند، حتی به این کار ناگزیرش کرد ؟ حضور دو گروه مذهبی ، برای کشور عراق ،

مسئله‌ای مداوم بوده است، ماموران خمینی بسا تحریک اکثریت شیعه علیه دولت، ثبات مملکت را به مخاطره انداخته بودند.

به علاوه صدام حسین نمی توانست بپذیرد که دولتی بیگانه بخواهد در مملکت او میان مذهب و سیاست ساخت و پاخت ایجاد کند. هرملتی در این مسائل دید خاص خود، فرهنگ خاص خود، دین یا ادیان خاص خود را دارد. در قرن بیستم کمتر مملکتی به فکرتغییر مذهب می افتد و اگر تیروئی از خارج مدعی چنین کاری شود، وظیفه دولت آن است که از خود دفاع کند. کوشش برای پیدا کردن نفوذ و یادست به تبلیغات یا جذب و جلب مردم زدن همه موجه است، اما زیرپا گذاشتن حقوق دول، کوشیدن و منحرف ساختن کشوری از راه خسود، داعیه‌هایی است غیرقابل تحمل.

به این دلیل است که من درعین تاء سفشیدید از جراحی مضاعف، که به دلیل این جنگ ابلهانه برپیکس مملکت وارد آمده است، واکنش صدام حسین را درک می‌کنم. دلائل اختلافات میان ایران و عراق، همانطور که می‌دانیم، در سال ۱۹۷۵ بایسته شدن قرارداد الجزایر، از میان برداشته شد. هسته این اختلافات، مربوط به خطوط مرزی بود که توسط رضا شاه درست مشخص نشده بود. دوستی که در آن زمان وزیر امور خارجه بود (مرحوم کاظمی) و بعدهم به پیروان مصدق پیوست روزی ما برای گفتگوی میان رضا شاه و نوری سعید و فروغی، نخست وزیر ایران، را برایم تعریف کرد. نوری سعید تمام مکرو حیل ممکن را به کار گرفته بود تا از پادشاه اختیار مطلق بر شرط العرب را، که به هیچ عنوان موجه نبود، به نفع مملکت خویش بگیرد. حضور انگلیس‌ها هم در آن زمان در عراق، در سهل کردن مذاکرات، به نفع نوری سعید بی تاء ثیر نبود.

سیاست محمدرضا شاه در مقابل همسایه‌های ما این بود که آنچه طبق مقررات بین المللی به ایران تعلق دارد،

باید به ایران بازگردد. بنا براین قرارداد الجزایر، که در زمان کنفرانسی درباره نفت بسته شد، فقط بازگشت به وضع طبیعی وقانونی بود. آبهای سرزمین، طبق "خط القعر" تقسیم شد.

هیچ کس نمی توانست از این بابت راضی و خشنود نباشد، جز خمینی که این قرارداد را، فقط به این بهانه که تحت نظارت شاه بسته شده است، حاضر نبود بپذیرد. اول خمینی گفت که این قرارداد را قبول ندارم و از آنجا که یکی از مواد قرارداد متضمن این است که هر سال به ۱۰ هزار ایرانی اجازه زیارت به نجف داده شود، این رفتار دوچندان غیر منطقی به نظر می رسد: به برکت همین ماده بود که امام توانست جوجه آخوندها پیش را به مدت پنج سال به تمام مراکز بفرستد که قمد داشت مردمش را به قیام وادارد. ولی این بی منطقی ظاهری، حسابگری بی شرمانه ای را از چشم می پوشاند: خمینی پس از آنکه خود از این قرارداد نهایت بهره را گرفت، حالا با محکوم کردن آن می خواست جنگی را آغاز کند که توجه مردم را از مشکلات داخلی منحرف سازد. یعنی دست یادمان این درمان ازلی وابدی برای بیماری بی لیاقتی شد که نمونه هایش در تاریخ معاصر متعدد بوده است و لزومی نیست بیش از این درباره اش داد سخن بدهیم.

به موازات تحریکات روانی عمال خمینی در خاک عراق، رادیوی خمینی هم در تمام روز مشغول توهین به دولت بعث بود. امام، مدام حسین را "گنده گو"، "کافسر"، "ما" مور امپریالیسم" می خواند و اظهاراتی از این قبیل می کرد: "صدام باید برود، باید بگذارد کسسه عراقی ها خودسرنوشت خود را تعیین کنند... وظیفه هر مسلمانی است که علیه رژیم بغداد بجنگد و به مردم عراق کمک کند تا خود را از قید استثمار یعنی ها نجات دهند." به علاوه به طریقی آشکار و زنده، کسی را طبق میل خود به جانشینی صدام حسین انتخاب کرد: آیت الله سید

محمد حکیم ، خمینی فکر همه چیز را کرده بود: سرنوشت ملت عراق را هم چون سرنوشت ایران به تنهایی می خواست سامان دهد، به علاوه از نظرا و ایران و عراق ، در پهنه قلمرو اسلامی ، حکم واحد را داشت و عراقی ها هم طبیعا " نمی توانستند این نوع تظاهرات را جدی تلقی نکنند، چند ماهی این وضع را تحمل کردند و بعد دست به حمله زدند. بدبختانه عراق به چند دلیل ناگزیر از حمله به ایران شد :

- ناگزیر بود حیثیت خود را در دنیای عرب حفظ کند ،  
- ناگزیر بود جریان مصیبت باری که ثباتش را تهدید می کرد از خود دور سازد ،

- در خارج هم دستهایی پنهانی در کار بود که دو رقیب را به میدان جنگ بکشاند .

کشورهای کوچک کرانه خلیج فارس ، امکان بی تفاوت ماندن را نداشتند . فکر می کردند که اگر خمینی بر عراق مسلط شود ، موقعیت آنها به خطر خواهد افتاد. پس دو راه بیشتر نداشتند : یا به عراق کمک کنند ، یا با آیت الله کنار بیایند .

و اما دنیای غرب و آمریکا امیدوار بودند که بتوانند با تهران بسازند و حتی مانع از این شدند که کشورهای کوچک منطقه خلیج فارس ، کمک های مالی یا غیر مالی به کسانی چون من برسانند که با خمینی در حال مبارزه ایم . به آن ها می گفتند : " به این مسائل نپردازید ، برای خودتان دردسر درست خواهید کرد . این قضایا را بعد حل می کنیم ."

در بالا احساس شخصیم را توضیح دادم و گفتم که جنگی که توسط عراق آغاز شد ، نتیجه مستقیم تحریکات امام بود ، حالا می گویم که چگونه من در حد امکاناتم کوشیدم که مانع بروز آن شوم . قبل از آغاز جنگ من با دولت عراق و نماینده آن دولت مذاکرات و گفتگوهای داشتم . خود آن ها با من تماس برقرار کردند . من مداوما " آن ها را از جنگ علیه ایران ، بر حذر داشتم . وقتی فضا برای آنان دیگر

قابل تنفس نبود باز به آن ها پیشنهاد کردم که خمینی را مزوی کنند و از این راه وسائل سرنگونی اش را فراهم آورند.

از جنگ چه منافی حاصل می شد ؟ نتیجه نمی توانست جز آنکه شد ، باشد ؛ حتی مخالفین رژیم دیکتاتوری خمینی به زیر پرچمش گرد آمدند تا اشغالگر خارجی را به عقب برانند . نفس جنگ برای دفاع از وطن ، رژیم را تقویت می کند و برای همه بی فایده است . من این نقطه نظر را در تمام اعلامیه هایم متذکر شدم و باز یک بار دیگر پیش بینی های من به تحقق پیوست .

از زمان جنگ طبعاً " روابط من با رهبران عراق قطع شده است ، بی آنکه به دشمنی گرائیده باشد . مطبوعات فرانسوی نوشتند که این حوادث مرا بی حد ناراحت کرده است . درست است . فکر نمی کنم ژنرال دوگل هم شبی که ناوگان فرانسوی به دست انگلیس ها در دریای مرس الکبیر نابود شد ، شامیانی سرکشیده باشد . وقتی کسی به هدفی پایبند است ، تحت بعضی شرایط باید بتواند در عین بی نبوری تحمل کند و بی اعتراض مشکلات را بپذیرد .

وقتی خمینی آنچه را که می خواست به دست آورد ، ماجرای گروگان ها تمام شده بود و دیگر " شیطان بزرگ " امریکائی برای تحریک عمله و آکره اش وجود نداشت ، فرانسه هم ، که از نظراً و " شیطان نوبالغ " بود ، استفاده ای آنی نمی توانست برساند . بنابراین به هر قیمت بود می خواست بهانه ای بجوید که اگر کسی درباره فحطی ، هرج و مرج عمومی ، شدت عمل عدالت اسلامی بر او ایراد گرفت ، بتواند بگوید : " چه باید کرد ، ما در حال جنگیم ؛ این جنگ اسلام علیه کفار است و نیاز به از خودگذشتگی دارد . "

از طرف دیگر در صفوف تیروهای مسلح ، که تمام دلائل لازم را برای متنفر بودن از خمینی داشتند ، زمزمه اعتراض بلند شده بود . کمرشان شکسته بود ، توهین دیده بودند ،

متلاشی شده بودند ، به وحشت افتاده بودند ، و فقط به این دلیل هنوز وجود داشتند که خمینی به آن ها نیاز داشت . آن ها می توانستند در موقع لزوم وبه فرض یک قیام عظیم مردمی ، به عملی افتخارآمیز دست بزنند یعنی مواضع ضد خمینی را برگزینند .

چون انهدام کامل ارتش غیرممکن بود ، پس می بایست به جبهه رود تا بتواند به فکر مسائل دیگری باشد ، ارتش در این مرحله دیگر نمی توانست به اعلام بی طرفی بپایانید ؛ این جنگی که فقط برای مصرف داخلی به راه افتاد ، مثل همه جنگ ها ابلهانه است ، به خصوص علیه عراق که هرگز برای ما خطری محسوب نمی شده است چنانکه امروز هم نمی شود . ما هر دو متعلق به یک جامعه نفت خیزیم و منافع اقتصادی ما ن به هم پیوسته است . رژیم سیاسی عراق درست است که برای خمینی غیرقابل تحمل است ولی باید این نکته را بداند که آدم همه چیز را می تواند عوض کند جز پدر ، مادر ، و در غالب موارد همسایه اش را . ظاهراً " ایمن واقعیت ابتدائی درسورهائی که خمینی طبق آنان عمل می کند ، درج نیست .

## تشیعی که مطرح است

www.bakhtiaries.com

ایران جزئی از جهان مسلمان است . معهذا حدود لافل دو قرن است ، که درجائی مذهب از حکومت اداره می شود . نفوذ ملاحا ، بر حسب شخصیت پادشاه وقت شدت یا ضعف داشته است ، ولی هرگز به آخوندی مقام امیر ، وزیر ، یا استاندار داده نشده است . حادثه جدید این است که یکی از آن ها به فکرش رسیده است که مجموعه این مقام ها را خود در دست بگیرد .

آبا خمینی مسلمان خوبی است ؟ من در این باره قسم نمی خورم ، چون می توانم از قرآن آیه هائیی نقل کنم - و گاه هم این کار را می کنم - که با تعبیری که او از گفته های پیغمبر دارد ، در تضاد باشد .

تغییر و تبدیلی که در کشور ما به وجود آمد ، یک خاصیت داشت و آن اینکه عده بسیار زیادی را از وجود تشیع مطلع کرد . وقتی آیت الله ما از اسلام جهانی حرف می زند ، وفنی می گوید :

" ایران وجود ندارد ، جز اسلام هیچ چیز وجود ندارد . من از سرحد هم که بیرون می روم باز اسلام است " ، زیاد اشتباه نمی کند . معهذا عراقی ها به او جواب می دهند : " ما عربیم ، شما ایرانی هستید . بسه خانه خودتان برگردید . " مطلبی که ما هم می توانیم عینا به آن ها بگوئیم و به همان اندازه هم ذیحق باشیم . قبل از آنکه پیامبر موعظه جهاد سرکند ، امپراطوری



ایران وجود داشت ، بسیار هم کهنسال بود . هنگامی که امام برای ویران کردن تخت جمشید ، بولدوزر به آن جا فرستاد ، جمعیت هجوم آورد و مانع از خراب کاری ها شد و تظاهراتی عظیم برپا گردید . این ماجرا نشانگر این است که مسردم طبق غریزه ، ریشه دار و عمیق شان عمل می کنند که می تواند حتی مدافع فرهنگی از دست رفته باشد .

در ایران ، اسلام خود را بر ایمان و رسومی که قبل از آن وجود داشت تحمیل کرد و همان طور که مسیحیت نتوانست به کلی آثار بت پرستی را محو کند ، اسلام هم قادر نشد عادات و اعتقادات ایرانیان را به کلی بربود . در این باره دو نمونه ذکر می کنم :

ایلی که من از آن برخاسته ام و در زمان حاضر یک میلیون ونیم جمعیت دارد ، به دلیل مشکلات برقراری ارتباط ، تماسش با دنیای عرب در حداقل است . از طرف دیگر چون دور از شهرهای بزرگ زندگی می کند ، افرادش اعتقادات زرتشی خود را حفظ کرده اند و آن ها را با مقررات مذهب جدید آمیخته اند . در قدیم قوانین اسلامی ، جز آن دسته که با عادات و سنن و رسوم مردم قبیله منطبق بود ، اجرا نمی شد . اختلاف میان اسلام و فرهنگ قدیمی ملی کماکان وجود دارد . نمونه دیگر ملاهای ایرانی الاصلند ، فلاسفه و متفکرینی که حرف هائی زده اند که یک مسلمان واقعی جز آنکه آن ها را به کفر و زندقه تعبیر کند چاره ای ندارد .

ما زقرآن مغز را برداشتیم

پوست را بهر خسان بگذاشتیم

این بزرگان ، شهد را بیرون کشیده اند و تفاله را دور ریخته اند ، یعنی فقط آنچه را که می پسندیده اند حفظ کرده اند . این انتخاب ، متفکران ایرانی را به سمت عرفان رهبر شده است .

البته این گروه فقط اقلیتی را در برمی گیرد ، یعنی عده ای قلیلی از نخبگان را که از اثر عظیم جلال الدین

رومی متاء ثرند. و آنچه را که می توان مذهب رسمی نامید، مذهبی که هویدا برایش بیش از مجموعهء مساجد صدسال گذشته مسجد بنا کرد، و ارباب جدید ایران آن را از بیخ و بن قبول ندارد، شکلی به خود گرفته است که آن را از بقیهء اسلام متمایز می سازد: در حالی که اکثریت قاطع اعراب و دیگر مسلمانان پیرو تسنن اند، ایرانیان از قرن نهم هجری، به تشیع معتقدند. جانشین محمد، داماد و پسر عمویش علی را می دانند. در احادیث نیز متونی یافته اند که با استناد به آن ها می گویند محمد، علی را به جانشینی برگزیده است. با آنکه من خود در خانواده ای مسلمان شیعه به دنیا آمده ام و در این زمینه مختصر اطلاعاتی دارم، می توانم بگویم که این قضیه از نظر تاریخی مسلم نیست. ولی از نظر ایرانیان علی بسیار به موقع رسیده است و به مافرصت داده که حساب خود را از اعراب جدا کنیم و در مقابل اشغال بیگانه مقاومت بسه خرج دهیم.

در نتیجه، تشیع ریشه های ملی دارد. ما با این اقدام مدعی هستیم که طرف ضعیف را در مقابل اقویا گرفته ایم و به دلیل برای خود حقانیت بیشتری قائل می شویم: علاوه محمد فرزند ذکور نداشت و علی برابویگز، که پدر زن پیامبر بود، این مزیت را داشت که هم خون پایه گزار اسلام بود.

در دو قرن اول اسلام، ایران مستقیماً " تحت نظر حکومت خلفا بود و خود سلطنتی مستقل نداشت. چون صاحب تمدنی بسیار والاتر از اعراب بود، کارگزاران خلیفه را تامین می کرد، تمام سازمان ها و دستگاه های دولتی را ایرانیان اداره می کردند و حتی در دربار خلفا، به فارسی می نوشتند. اعراب به مشرب ایرانیان در آمدند.

بنی امیه در آغاز در دمشق و بنی عباس پس از آن ها در بغداد، بساط خلافت را گسترده کردند. چون سازمان هایی از نوع

نهادهای رومی نداشتند، حکومت‌برایران برایشان کسار  
 سهلی نبود و ایران هم از این موقعیت برای تثبیت استقلالش  
 استفاده می‌کرد. خالی از طنز نیست که صدرتسع و آغاز  
 مخالفت با خمینی را در زمان ریاست‌جمهوری بنی‌صدر با هم  
 مقایسه کنیم. کسانی که در آن زمان دست به تظاهرات  
 زدند، فریاد نمی‌کردند: "مرگ‌برخمینی" و یا حتی  
 "زنده‌یاد شاه" یا "زنده‌یاد بختیار"، چون اگر  
 این شعارها را می‌داند هیچ‌کدام امروز زنده نبودند،  
 بنابراین و به ناچار داد می‌زدند: "زنده‌یاد رئیسی  
 جمهور" و کسی هم نمی‌توانست به آن‌ها ایراد بگیرد که  
 چرا از پسر معنوی آیت‌الله دفاع می‌کنند. ما در قرن  
 نهم همین رویه را پیش‌گرفتیم و فریاد زدیم:  
 "زنده‌یاد علی"، و چه کسی می‌توانست از اینکه ما  
 "یکی از چهارستون اسلام" را قدر می‌نهیم، برآشفته  
 شود؟ به این روال علیه امپراطوری عثمانی به اعتراض  
 برخاستیم. تشیع، به بقای ناسیونالیسم ایرانی کمک  
 کرده است. مسئله امروز ما این است که نگذاریم تشیع،  
 انتقامش را به صورت پان‌اسلامیسم خمینی از ما بگیرد.

و اما آنچه این آیت‌الله کذا به عنوان مذهب‌یه  
 ارمغان آورده است، دنی‌ترین، قهقرائی‌ترین و  
 ناسالم‌ترین جنبه آن است. برنده‌ترین سلاحی که علیه‌او  
 داریم کتاب‌خود او، "توضیح‌المسائل" است که در تمام  
 دنیا توزیع و در خود ایران صدها هزار نسخه‌اش موجود است.  
 شاه پخش این کتاب را ممنوع کرده بود. این عمل اشتباهی  
 تاکتیکی بود. این کتاب از نویسندگانش تصویر برجسته‌ای بسیار  
 گویای ترسیم می‌کند. به خلاف، حق بود می‌گذاشت این اثر  
 در سطحی وسیع توزیع شود تا آن را بخوانند. من همیشه  
 اعتقادم بر این بوده است که باید اجازه داد هرکس هر  
 یاه‌ای که می‌خواهد بگوید و بنویسد، در نهایت امر مردم  
 همیشه متوجه واقعیت می‌شوند.

در هر صفحه این کتاب جهل و ابتذال و مهجور بودن نيات خمیښي، داد مي زند و توهيني مداوم به شعور و عفت عمومي است .  
 نمونه جهل : آيت الله ، آمپدکل \* Empédocle  
 را در دوران سلطنت داود نبي زنده مي کند ، در حالي که بين زندگي اين دو ، لااقل پنج قرن فاصله است : از قراز جهل من ۵ قرن به شما مي نگرد ؛ براي يونان پنج قرن قبل از ميلاد ، رژيم پادشاهي مي تراشد و فيلسوف را "عالم علوم ديني " و " شهيد راه حق " وکسي که مي کوشد مردم را به ستايش خدای يگانه وادارد ، معرفی مي کند و پي از آنکه درون کاخ تاريخ ، چنانکه گوئي قصري از يسخ است ، مي گردد ، به اين نتيجه بليغ مي رسد :

" خاک بر سر ما مسلمانان که گذاشته ايم غربي ها اين طور ما را مرعوب کنند و علوم خود را ، که اين فرنگي ها هزار سال ديگر هم به آن دست نخواهند يافت ، جمدی نمی گيريم ؛ "

اين اغتشاش ذهن ناهنجار و آميخته به خود پسندي ، احتمالاً توجه توده های عوام را جلب نمی کند ، ولي چه کسی مي تواند بخش هائي از اين کتاب را که به شکلي تهوع آور به هنر " بول " و " زنا " مي پردازد بخواند و دچار ترديد و تزلزل نشود ، مثلاً :

" بايد هر خطايي را با قصاص جواب گفت ؛ دست دزد را بريد ؛ قاتل را به جای زنداني کردن ، کشت ؛ زن يا مرد زناکار را حد زد . "

" عدالت اسلامي بر پايه سادگي و سهولت ريخته شده است ، تمام اختلافات خزائي و مدني را به راحت تيرين

\* امپدوکلس ( انبا ذقلس ) ( ۴۹۰ - ۴۳۵ قبل از ميلاد ) فيلسوف ويکی ار رهبران دمکرات های يونان است . آثار او از سبب ادبي نيز مقام و ارزش والا دارد .

وسریع ترین شکل حل می کند، کافی است که فقط یک قاضی شرع همراه دو یاسه جلاد و یک قلم ودوات به شهری برود و در باره تمام خطاکاران حکم صادر کند و آن را بلافاصله به مورد اجرا بگذارد.

ساده لوح ترین آدم ها هم پس از خواندن این سطور می فهمد که با چه موجودی سروکار دارد. وقتی در ادامه مطلب می خواند:

" هر قاضی شرعی که هفت شرط را دارا باشد : بالغ باشد ، مؤمن باشد ، قوانین قرآنی را بداند ، عادل باشد ، به نسیان مبتلا نباشد ، حرامزاده نباشد ، زن نباشد ، می تواند حکم را در باره هر کسی اجرا کند " متوجه می شود که حق بود این مجنون را سر مرز با زداشت می کردند . دیوانه های که مدعی است به این ترتیب می توان " در یک روز ۲۰ حکم مختلف را صادر و اجرا کرد ، در صورتی که عدالت غربی برای رسیدگی به جرائم مشابه چندین سال وقت تلف می کند ،" خونی ترین دشمن غرب را هم متوجه می کند که صلاحش در این است که برود در لندن یا پاریس محاکمه شود تا سرش را در این شرایط از دست بدهد !

چه کسی گفته هائی از این قبیل به نظرش کودکانه نمی آید :

" ما به ضرس قاطع می گوئیم که رفتار بی شرمانه ای که مانع از چادر سر کردن می شود ، خسارات مادی و معنوی بر تمام کشور می زند ، ما مؤء کدا " می گوئیم که کلاه مسخره غربی سر گذاشتن مسلمانان مایهء خجالت است و استقلال ما را به خطر می اندازد و برخلاف اراده خداوند است " ؛ و یادر توضیح المسائل " مستحبات آب آشامیدن " را چنین شرح می دهد :

اول - آب را به طور مکیدن بیاشامد ، دوم - در روز ایستاده آب بخورد ، سوم - پیش از آشامیدن آب بسم الله و بعد از آن الحمد لله بگوید ، چهارم - به سه نفس آب بیاشامد ، پنجم - از روی میل آب بیاشامد ، ششم - بسم الله از آشامیدن آب

حضرت ابا عبدالله علیه السلام و اهل بیت ایشان را یا دکنند و قتلان  
آن حضرت را لعنت نماید .

هذیان گوئی دیگر : " از ازدواج پسران یا دختران  
جوانی که در اوج جوش و خروش جنسی هستند قبل از آنکه به سن  
بلوغ قانونی برسند ممانعت به عمل می آورند . این کار  
برخلاف قوانین الهی است . چرا از ازدواج پسر یا دختر  
تکلیف شده ، به بهانه اینک که بالغ نیستند جلوگیری می  
کنند؟ "

در کشوری چون کشور ما که میزان توالد و تناسل بالاست  
و ۵۱ درصد جمعیت آن بیش از ۲۰ سال ندارد ، اصرار به  
پائین آوردن میانگین سن ازدواج خطای بزرگی است . این فرزندان  
آیت الله را فردا چه کسی نان خواهد داد ؟

اگر صدها هزار نسخه از " توضیح المسائل " ، به  
موقع توزیع شده بود ، اگر قسمت هائی از آن از رادیو پخش  
می شد ، بی شک ایرانیان نسبت به این موجود که مدعی  
است ، با " ممانعت از تراشیدن ریش و جلوگیری از نگاه  
کردن شهوت آلودیه مجسمه ها و منع طبل نواختن در زمین های  
ورزشی " برای آنان خوشبختی و آزادی به ارمغان خواهد  
آورد ظنیسن می شدند .

ادبیات هر مملکتی منعکس کننده احساسات عمیق آن  
ملت است . ادبیات ما سرشار از احساسات ضد آخوندی و اشعار  
ماپرازنکاتی علیه ملاهاست . آن ، هم به این دلیل است  
که ما بیشتر ایرانی هستیم تا مسلمان و هم به دلیل حافظه  
تاریخی مان ؛ این نکته قابل توجه است که از زمان  
میان رفتن امپراطوری ساسانی به دست جنگجویان مذهب  
جدید ، علت تنزل هر دوره ، ملت ما ، اعمال نفوذ ملایان  
بوده است . مثلاً در زمان درگیری قاجاریه با روسیه  
تزاری ، پای ملاها در میان بود . ملایان تبریز از تزار  
رشوه می گرفتند و شبانه با کنسول روس نقشه طرح می کردند ،  
نتیجه آن خیانت ، از دست رفتن دو استان ایران بود که

یکی از آن‌ها امروز آذربایجان شوروی را تشکیل داده است .  
یلافاصله پس از استعفای رضاشاه ، ملاها که از صحنه خارج  
شده بودند ، دوباره سر و گله‌شان پیدا شد و با قدرت حاکم  
روابط و تفاهم برقرار ساختند و این روابط را تاروی که  
خمینی با اصلاحات ارضی و حق‌رایی زنان مخالفت کرد ، حفظ  
کردند . پس از آن هم محمدرضا شاه و هویدا پول‌های کلانسی  
از خزانه دولت ، میان آن‌ها بخش می‌کردند .

ماجرائی که از ارتباطات میان شاه و روحانیون اهل  
تشیع برای همه شناخته شده نیست ، داستان امام موسی صدر  
است که چند ماهی قبل از بازگشت خمینی به تهران میان  
راه لیبی و رم ، مفقودالثر شد . از " آیت‌الله لبنانی "  
حرف در میان بود در صورتی که صدر به اندازه بنده ایرانی  
است . او را برای انجام ماء موریتی مخصوص به لبنان  
فرستادند و صدر حتی ملیت مملکتی را که در آن زندگی می  
کرد پذیرفت تا بتواند آزادانه‌تر به فعالیت بپردازد .  
همه می‌دانیم که لبنان از نظر تعداد شیعیان مقام سوم را  
در دنیا دارد ( بعد از ایران و عراق ) .

اعلیحضرت در طرح‌های بزرگ بینانه و توسعه طلبانه‌اش  
این روءیا را در سر می‌پرورد که این سه کشور را به صورت  
فدراسیونی بزرگ به زیربال خود گیرد ( این ماجرا به قبل  
از تاریخ عقد قرارداد الجزایر مربوط است . ) صدر قرار  
بود که به شیعیان لبنان امکان دهد که بگویند از طرف  
قدرتی همکیش ، پشتیبانی می‌شوند . جزئیات این ماء موریت ،  
چنانکه باید ، توسط ساواک طرح ریزی شد . ماء مور مخصوص ،  
در داخل کشور لبنان صاحب نفوذ گردید . بسیار خوب زندگی می‌کرد و  
همه چیز بر وفق مراد بود تا مسائل به دلیل یک چک ۵۰۰  
هزار دلاری ، که تصور می‌کنم قرار بود پادشاه به او بدهد ،  
مختل شد . موسی صدر روابط را با او برید و آشکارا دست به  
انتقاد از پادشاه زد .

نتیجه تحقیقات ، از معمای مفقود شدن او پسرده

برنداشت. بعضی می گویند که خمینی ، با آنکه با او منسوب بود ( چون پسرملای نجف ، خواهرزادهٔ صدر را به همسری گرفته است ) ، این رقیب احتمالی را از میان برد. عقیده دیگران بر این است که اهل تسنن که محبوبیت او خوشایندشان نبود، توسط قذافی سر موسی صدر را زیر آب کردند. در هر حال خمینی از رئیس جمهور لیبی سراغ صدر را گرفت و بعد هم با آنکه قرار شده بود قذافی به ایران برود، به او گفت که حق ورود به مملکت را ندارد.

یک چیز مسلم است و آن اینکه گروه شبه نظامی "امل" که در جنوب لبنان به وجود آمده است و از خمینی کمک مالی و اعانه دریافت می کند، مربوط به امام موسی صدر است. افراد گروه امل را شیعیان و مجاهدین ودا و طلبانی تشکیل می دادند که از دیکتاتوری شاه به ستوه آمده بودند. این افراد همراه فلسطینی ها می جنگیدند و از آن ها تعلیمات می گرفتند و بسیاری از این گروه در لیبی و حتی عده ای در چین به گرفتن تعلیمات چریکی ادامه دادند. پس از آنکه تروریست های حرفه ای می شدند به ایران می آمدند و آنچه را آموخته بودند به مرحلهٔ عمل در می آوردند.

گروه امل ترکیب بغرنجی از شیعیان لبنان سنی ها و فلسطینی ها بود. مشکل بتوان از حضور قابل ملاحظه این گروه در ایران قبل از خمینی حرف زد. در عوض پس از رفتن دولتست من ، طی ماه ها این افراد در بازداشت ها و اعدام های بدون محاکمه ایرانیان نقشی مهم برعهده داشتند. این افراد با بقایای ساواک ، با افسران و با ارتش به طور عموم در افتادند و برای مدتی نقش چماقداران حکومت اسلامی را بازی کردند. آن ها را می شد از این طریق شناخت که یا فارسی حرف نمی زدند و یا لهجه ای فریب داشتند.



## لیخند سادات

www.bakhtiaries.com

www.bakhtiaries.com

وقتی پرائنتر خمینی باز شد ، پرائنتری که من سیاه می خوانم و از صمیم دل در انتظار و آرزوی روزی هستم که بسته شود ، اپوزیسیونی وجود نداشت . اجزاء بالقوه این اپوزیسیون چه گروه‌هایی می توانست باشد ؟

آن عده‌ای که بارژیم گذشته ساخته بودند و منافعشان در این بود که آن رژیم باقی بماند یا باز گردد ، بعضی از ما ، موران ساواک و درباریان و تمام کسانی را که منافع کلان از وضع سیاست داخلی برده بودند و حکم اعظم فساد را داشتند ، می توان از این گروه شمرد . این افراد جرأت مخالفت با آیت‌الله را نداشتند ، چون به دلایل آشکار و متعدد از او وحشت داشتند . بنابراین محتاطانه صدرا بریدند و به گوشه‌ای خزیدند .

گروه دوم افراد طبقه متوسط بودند ، مردمی بی‌گناه که با سیاست‌کاری نداشتند و فقط با کارهای تجاری کوچک دلخوش بودند ( چون معاملات بزرگ در انحصار سوگلیان دربار بود ) . این جمع در حال انتظار به سر می‌برد و به خود می‌گفت : " این قضایا که به ما ارتباطی ندارد . پس چرا بی جهت صدرا را بلند کنیم و فریاد برداریم ؟ "

پس از این دو گروه به دسته روشنفکران می‌رسیم : چپی‌های وابسته و چپی‌های مستقل ، لیبرال‌ها و عده‌ای از ملیون و میان‌دروها . این اشخاص در ابتدا خمینی را ناجی پنداشته بودند ، در خیابان‌ها عربده کشیده بودند ، از رژیم

جدید - بی آنکه درست بدانند چیست - پشتیبانی کرده کرده بودند. البته ماهیت رژیم هم چون آینه روشن و گویا نبود. این عده هم ، که به نحوی دیگر ساده لوحی نشان دادند ، پس از آنکه از خواب خرگوشی بیدار شدند شرم کردند که آنچه را در حد ستایش تا شید کرده بودند بی اعتبار کنند و اقرار به اشتباه نمایند.

غیر از این ها اگر رده های دیگری آگاه به فاجعه وجود داشت ، چنان آهسته و خفه حرف می زد که کسی صدای اعتراض را نمی شنید. زمانی که من صدا را برای محکوم کردن طبیعت شوم و بدعت گزاری های تحمیلی خمینی ، مکرر و بدون رعایت ترتیب و آداب بلند کردم ، در صحرایی فریاد می زدم که صدا در آن حتی انعکاس نداشت .

نه اپوزیسیونی وجود داشت و نه منشعبی . بعد وقتی اوضاع وخیم شد ، زمانی که ایران در ظلمت و هرج و مرج فرو رفت مخالفینی پیدا شدند ، ولی باز اپوزیسیونی به وجود نیامد .

در آن زمان دیدیم که مجاهدها ، مدنی ها ، و بنسبی صرها ، یعنی کسانی که به درجات مختلف با خمینی طی ماه ها حتی سال ها همکاری کرده بودند و بعضی از آن ها صاحب مقام ها و مشاغل مهمی هم شده بودند ، از رژیم فاصله گرفتند . این ها که در زمان مصدر کار بودن نیرو و شهامتی از خود نداشتند ، ناگهان دم از لیبرالیسم و ناسیونالیسم زدند ، آن هم بعد از آنکه آن مرد عمامه به سر طرد و بیرونشان کرد .

آن عده از افراد طبقه بورژوازی پائین و متوسط هم که کم و بیش با رژیم کنار آمدند ، ولی با شخص خمینی همکاری نکردند ، ترجیح دادند که منتظر فرصت مناسب بنشینند . نمونه بارز این گروه علی امینی است که طی دو سال در امن و امان کامل به سر می برد ، ولی از اعتراض نسبت به قانون شکنی ها خودداری کرد .

درباره بعضی از امرای ارتش هم که به امریکا یا اروپا

پناهنده شده‌اند ، این حرف صادق است . همه آنها فاسد نبودند و همه مقدم امام را گرامی نداشتند ، ولی در فکر و نگران آینده کشور هم نبودند . بیشتر به حقوق بازنشستگی فکر می‌کردند . امروز بعضی فقط گذرانی دارند و بعضی دیگر در جنوب فرانسه یا کالیفرنیا شاهانه زندگی می‌کنند . گاه به گاه غم غربت گریبان شان را می‌گیرد و بر سر تن و شست ایران اشگ می‌ریزند . اما در لحظه‌ای که گریستن یا مشقت گره کردن به کاری آمد هیچ نکردند .

بی انصافی است که بخواهیم همه را با یک چوب برانیم ، ولی اگر بخواهیم پدیدهٔ این مخالفت‌ها را بررسی کنیم ، می‌بینیم که در مجموع بیشتر این آقایان در آغاز از روی خود خواهی و نگرانی‌های شخصی یا برای اثبات اولویت‌ها و حق تقدم‌های خود ، به مخالفت پرداختند . و رقابت‌ها آغاز شد . مخالفین هر کدام مجزا و یک یک خودی نشان دادند ، گویی هر کدام می‌خواست به تنهایی نقش ناجی ملک را بازی کنند .

در این مورد باید به نکته‌ای بسیار مهم توجه داشت : قدرت‌های بزرگ به ایجاد این وضع دامن زدند . البته در ظاهر مکرر می‌گفتند : " آقایان ، با هم متحد باشید . فقط از اتحاد شما نتیجه‌ای مثبت حاصل خواهد شد " ، اما در همان زمان یا این یا آن درخفا تماس می‌گرفتند و نوائی دیگر سرمی دادند ، می‌گفتند : " شما اعتبار سیاسی خودتان را با همبستگی به گروه‌هایی که درباره‌شان اطلاعات درست ندارید به خطر نیاندازید . خود را از دیگران کنسار بگیرید . " در حقیقت نه آمریکا و نه شوروی ، که اشارهٔ من دقیقا " به آن هاست ، هیچ کدام تمایل به وحدت‌آپوزسیون ندارند . بقیه حرف‌هایی هم که می‌زنند جز از روی ریاکاری نیست .

بزرگ‌ترین بدبختی مخالف رژیم این است که از نظر مالی ، سیاسی و یا نظامی به اندازه کافی قوی نباشد . دو گل هم درد این محرومیت را کشید . انگلستان ، شوروی و آمریکا

هرسه می‌کوشیدند با کسی دست‌اتحاد دهند که منافع فردای آن‌ها را تا «مین‌کند و نه آنکه خود قدرتی شود و رقیبشان گردد».

ما هم گرفتار همین پدیده‌ایم . من تنها نصیحتی که می‌توانم به ایرانیان بکنم اینست که خود آن نیرو را گرد آورند تا وطن‌شان را دوباره صاحب شوند و در انتظار چراغ سبز این قدرت و یاکمک مالی آن قدرت نمانند . این موضوع برای من روشن بوده است و هرگز هم درباره‌اش دچار وهم و تردید نشده‌ام .

قدرت‌های بزرگ ، بردنیهای سوم نفوذ روانی فوق‌العاده‌ای دارند . دلیل آن هم تصویری بی‌پایه است که در ذهن مردم دنیای سوم حک شده است و آن اینکه بدون توافق دو قدرت بزرگ امکان هیچ کاری وجود ندارد . حتی حوادثی چون جنگ ویتنام و جنگ الجزایر هم ، که دلائل بارز بی‌اعتباری این طرز تفکر است ، نتوانسته است ذهنیست‌ها را تغییر دهد .

فکر می‌کنند چون قدرت‌های بزرگ ، میان خود دنیا را تقسیم کرده‌اند ، در نتیجه کوشش‌های یک‌گروه و یا یک حزب سیاسی به جایی نمی‌رسد . با غم و حسرت به جمله معروف هملت « کلمه " یالتا " راهم افزوده‌اند : " بودن یا نبودن یالتا ، مسئله این است " . برای بعضی خروج از یالتا و برای بعضی دیگر تن دادن به آن شرط لازم و کافی است . این حکمت جبری نوین ، افکار مردم را از اینکه خود به مبارزه برخیزند و به هدف برسند ، منحرف کرده است . نمونه‌ها در این

---

« هملت » ، شاهزاده‌ای دانمارکی است که ظاهراً در قرن دوم زندگی می‌کرده است و داستان زندگی‌اش الهام بخش ویلیام شکسپیر نویسنده « یسر آواز » انگلیسی در نوشتن نمایشنامه‌ای به همین نام بوده است .

مورد فراوانند . باید از این دوراهی و سرگستگی که در قطب  
مقابل شهادت و نیروی خلاق قرار دارد ، به هر قیمت خارج شد .  
وقتی من در دنیای کنونی ، که در پروردن شخصیت های  
بزرگ سخت تنگ چشم بوده است ، در جستجوی کسی بر می آمیم  
که استقلال ذهنی و شهادت لازم را به مردم دنیای سوم ارائه  
کرده باشد ، انور السادات را می یابم . پس از آمدن به فرانسه  
به دیدار او رفتم ، لبخند و صراحت لهجه اش را بسیار نافذ  
یافتم . این مرد تا سرحد امکان ، صمیمی بود ؛ صمیمیتی که  
آدم را خلع سلاح می کرد . دست هایش را به طرفم دراز کرد و  
گفت :

— حقیقتاً " از دیدارت خوشحالم .

و دیدم که راست می گوید و این حرف را صمیمانه می  
زند . در طول عمرم هرگز سیاستمداری از من چنین استقبال  
نکرده بود . من هم به او واقعیتی را گفتم که خشنودش کرد .  
گفتم : " شما یکی از رؤسای نادر دول دنیا هستید که  
تقریباً " تمام ایرانیان را به خود جلب کرده اید ، در یک  
تقسیم بندی بسیار کلی مردم ایران را می توان به دو گروه  
بخش کرد : یا سلطنت طلبند و یا مخالف سلطنت . سلطنت طلبان  
برای تحسین شما دلایل متعدد دارند و خود را مدیون شما می  
دانند ، و دیگران شجاعت و یک رنگی و مخاطراتی را که به جان  
می خرید تحسین می کنند . وقتی شما با شهادت به اسرائیل  
می روید و یا پادشاه ایران را ، که از همه جا رانده شده  
است ، به قول مارشال پتن از وجود خودتسان  
مایه می گزارید ، حتی مخالفین شاه عظمت این کار شما را  
درک می کنند . "

در زمان این ملاقات محمدرضا شاه دیگر حیات نداشت .  
سادات ، که من باز اقبال دیدارش را یافتم ، دوباره  
و در شرایطی مختلف مطلبی را محرمانه به من گفت که در اینجا  
برای اولین بار فاش می کنم :

— روزی من به محمد گفتم : دستور بدهید نیروی

هوایی شما به پایگاه‌های مختلف نظامی مصر بیاید. من تمام امکانات را در اختیارتان خواهم گذاشت. اگر می‌توانید، این نیرو را با حداکثر وسایل یدک‌قابل حمل به اینجا احضار کنید. اگر بخواهید برای بازگشت به ایران اقدامی بکنید، تنها راهش اینست. می‌دانید که نیروی هوایی شما واسرائیل در منطقه از همه قوی‌تر است. " سادات ادامه داد: " محمدرضا شاه به فکر فرورفتن چون پس از چند دقیقه جوابی نداد، من دوباره موضوع را مطرح کردم و پرسیدم چرانی خواهد این نقل و انتقال را، که بهترین تضمین برای بازگشتش خواهد بود، عملی کند؟ پادشاه بالاخره سکوت را شکست و گفت:

— فکر می‌کنید که نیروی هوایی از من دستور می‌گیرد!

این اقرار وحشتناک توجیه می‌کند که چرا خمینی توانست ایران را تصاحب کند. پس این نیروی هوایی از کس اطاعت می‌کرد؟ چون از من نخست وزیرم که دستور بمباران انبارهای اسلحه را دادم فرمان نبرد. اگر فرماندهان نیروی هوایی با دقت انتخاب شده بودند و وجدان و مسئولیت داشتند، جلوی فاجعه گرفته می‌شد.

انورالسادات با روشن بینی و واقع‌گرایی ذاتیش، بایک سؤال ساده، یکی از نکات اساسی بحران را روشن کرده بود.

---

\* سادات از روی صمیمیت همیشه پادشاه ایران را "محمد" یا "برادرم محمد" خطاب می‌کرد.

## صدای فروریختن

## این بنای متزلزل بگوش می رسد

www.bakhtiaries.com

درايران مردم مي گویند : " وقتی پای دیکتاتوری به تخت رسید، نردبام رامی کشد و هرگاه اراده کند کسانی را که با او مانده اند به زیر می اندازد. " یک بار دیگر درستی این حرف بر ما ثابت شد. آمد و شده های مداوم رؤسای جمهور و نخست وزیران نشانگر این است که همگی آلت دست دیکتاتورند منتها یک رژیم دیکتاتوری ناقص. برای ایران فقط هرج و مرج حاکم است.

صحت از هرج و مرج وقتی مطرح می شود که مرکز واحد تصمیم گیری وجود ندارد. در ایران دقیقا " چنین است. دلیل وجود هرج و مرج، عدم قدرت آیت الله نیست، بلکه نتیجه مستقیم شکست دهشتناک اقتصادی اوست. نتوانسته است به اکثریت هموطنان ماهیچ چیز مثبت یا قابل قبولی عرضه کند. جنگ بین او و بنی صدر ارتباطی به مسائل قانونی نداشت، جنگ بر سر قدرت بود؛ یعنی درگیری میان عقاید قهقرائی خمینی از یک طرف و همین عقاید منتها بالعماب و روغنی که قابل خوردنش کند، از طرف دیگر.

بنابراین جدال میان قهقرا نگران و تجدد طلبان برای من به کلی بی معناست. آن موجودی که مدعی لیبرالیسم شده است، همان کسی است که ریاست شورای انقلاب را بر عهده داشت و دستور اعدام های بی شمار را صادر کرد. حال چطور می توان برایش اعتباری قائل شد؟ این موجودات، حتی اگر نوعی همدلی میان جمعی از روشنفکران و نویسندگان بعضی

روزنامه نگاران غربی ایجاد کنند، قادر به حل مسئله ایران نیستند، چون اعتماد بر نمی انگیزند. باید در پی راه حل دیگری بود.

چون ماجرا باید به پایان برسد، اختلاف در نحوه به پایان رساندن کار است. قطب زاده نامی، همان وزیر امور خارجه ای که قبل از سقوط بنی صدر از مقامش اخراج شد، روزی گفت: " دولت بعدی جز با ارباب و ایجاد خفقان نمی تواند دوام بیاورد... اگر مردم دست به شورش نمی زنند به این دلیل است که به امام اعتماد دارند، ولی وقتی او بمیرد، که ناگزیر خواهد مرد، مردم زورگویان را تکه تکه خواهند کرد."

من با این تحلیل ( که به هر حال از زبان یکی از فاسدترین زورگویان رژیم مایه تعجب است ) موافق نیستم و می گویم: خیرمانی توانیم در انتظار آن روز بمانیم! بعضی معتقدند که نفاق در دستگاه، اعمال زور و نحوه اجرای عدالت و فقر روز افزون، منجر به یک قیام مردمی خواهد شد. ممکن است همان طور که در "مائده های زمینی" آمده است: " به هوش آمدم، نمرده بودم، توان و نیروی فوق العاده در خود حس می کردم و به دامن زندگی آویختم ". درست است که ما در حال نزاعیم ولی محتمل است به خود آئیم و به دامن زندگی بیاویزیم.

ایران به ۳۶ میلیون نفر تعلق دارد و مشکل ملائمی بتواند برای ابد ملک آن ها را تصاحب کند. مع هذا این قیام نیاز به محرک دارد، مانمی توانیم چشم ها را ببندیم و منتظر معجزه های بمانیم.

ایران به برکت وجود چند هزار، شاید پنجاه هزار نفر که پزشکان، مهندسين، کارخانه داران و تکنوکرات ها از آن جمله اند، می تواند جوانی دوباره ای آغاز کند. کشور ما

■ اثر آندره ژید.



بیش از دیگر ممالک خاورمیانه افراد تحصیل کرده دارد. حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار ایرانی دارای درجه لیسانس یا دکتر هستند؛ ما فقط دانشجویان ابدی یا وه گو، تربیت نکرده ایم. فرار مغزها، در این زمان شدت یافته است. افراد تحصیل کرده نه می توانند با بنی‌صدرها همکاری کنند و نه با متعصبین مذهبی. برای آنکه ایران نخبگانش را بازیابد، باید اعتماد این گروه را برانگیخت.

در کشور ما ۵۵ درصد مردم بی سوادند، بنابراین ناگزیریم بر نخبگان و کادرها به معنای وسیع کلمه، تکیه کنیم. سئوالی که غالباً از من می‌کنند اینست که: "تصور می‌کنید دوباره قدرت را به دست‌گیرید؟ جواب دلخواه من به این سئوال این است که نه فقط این مطلب از اهمیت ثانوی برخوردار است بلکه در مقایسه با کل مسائل، به کلی بی‌اهمیت است. ولی در مشروعیت من شکسی نیست. نخست‌وزیری که استعفاء نداده است و شورش و آشوب او را رانده است، حتی وقتی در غیبت او قانون اساسی را نقض کرده باشند و بدون مجوز قانونی کس دیگری را به این مقام گماشته باشند و ماهیت دولت را به شکلی مستیدانه تغییر داده باشند، هنوز نخست‌وزیر است.

از این جنبه قانونی که بگذریم، مهم این است که ببینیم مردم چه انتظاری دارند. از هر طرف صدای درهم‌شکستن بنای نااستواری که خمینی برپا کرده است، به گوش می‌رسد. من شنیده‌ام که روی اسکناس‌هایی که در جریان است بعضی با دست‌نوشته‌اند "بختیار" و ساعاتی که پیام‌های رادیوئی من پخش می‌شود، خیابان‌ها خلوت می‌شود و مردم برای گوش کردن به رادیوهای مخفی به خانه‌هاشان بازمی‌گردند. من فکر می‌کنم همدلی و اعتمادی که اسم من ایجاد می‌کند، به این دلیل است که من اول کسی بودم که حوادث را پیش‌بینی کردم.

افسوس! عاقلانه نیست که تصور کنیم خمینی و دیگرانی

که مرتکب این همه جنایت شده‌اند، این همه مدمه و آسیب‌ر  
مملکت وارد کرده‌اند بی خونریزی دست از قدرت بشویند  
این افراد مداوماً "خون می‌طلبند. در ۱۲ اکتبر ۱۹۸۱،  
سازمان عفو بین‌الملل، که دربارهٔ فجایع ایران بسیار  
دیر واکنش‌شان داد، این اعلامیه را صادر کرد:

"از فوریه ۱۹۷۹ ما از اعدام سه هزار و سیصد و پنجاه  
نفر آگاه شده‌ایم. این رقم تقریبی و حداقل و بر پایهٔ انجمن  
است کسه در خارج جمع آوری شده و به دست ما رسیده است.  
رقم واقعی اعدام‌ها از این بالاتر است."

و از آن زمان تاکنون خون چند صد نفر دیگر ریخته شده  
است؟ من مایلم از خونریزیهای جدید تا حد امکان جلوگیری  
به عمل آورم، اما تصور می‌کنم که درس‌ناریوی بعدی هم تا  
حدی خشونت غیرقابل اجتناب باشد. احتمالاً کارها با کمک  
نظامیان یا شبه‌نظامیان، صورت عمل به خود خواهد گرفت.  
این موجوداتی که برایان جنگ انداخته‌اند با پای خود  
مسند قدرت را ترک نخواهند کرد چون طعم قدرت و پول را  
چشیده‌اند و به سادگی از مستی ولذت آن دست نمی‌کشند.

من هیچ‌گونه رغبتی به سرکوبی توأم با خونریزی  
ندارم. این جنایتکاران با همه تضمین‌های لازم تحویل  
دادگاه‌ها داده خواهند شد، چنانکه در مورد خطاکاران رژیم  
گذشته هم من همین تقاضا را داشتم، تا یک بار برای همیشه  
این گذشته سیاه از تاریخ ما زدوده شود. اهم مطالب باز  
سازی مملکت است. من به کنار، باید حکومتی به وجود آید  
که نه رژیم خمینی باشد و نه رژیم سلطنتی مستبد چنانکه  
بود. راه نومی می‌بایست که باید تعریف و ایجاد شود.

هدف تشکیل دولتی موقت است که به مردم یعنی  
نمایندگان آن‌ها، به برگزیدگان فرصت دهد که نظر خود را در  
بارهٔ قانون اساسی مشروطه ابراز دارند. رژیم می‌تواند  
سلطنتی یا جمهوری باشد و در مورد اول جز یک سلطنت مشروطه  
با پادشاهی که حکم سمبول وحدت ملی را دارد، نمی‌تواند.

توان آغاز کرد.

ممکن است عجیب به نظر آید که من ، پس از آنکه همه عمر را صرف دفاع از قانون اساسی مشروطه کرده‌ام درست در زمانی که ممکن است شرایط سبب شود که این قانون محترم شمرده شود ، بخواهم در آن تغییری ایجاد کنم . ولی نباید فراموش کرد که ایران صحنهٔ حوادث بسیار سهمگینی بوده است . مجلس مؤسسان آینده می بایست شرایط موجود مملکت ، تعادل نیروها و عامل جوانان پرهیاهویی که تعدادشان هم زیاد است ، در نظر بگیرد .

از عمر قانون اساسی ما ۷۶ سال می گذرد . در طول این مدت مملکت فراتر از قوانینش را ۴ بار عوض کرده است : جمهوری سوم ، رژیم ویشی ، و بعد جمهوری‌های چهارم و پنجم . کشور امریکاهم به سهم خود لوایح اصلاحی مختلف و متعدد به رشته قوانین خود افزوده است .

ما هم در ایران تغییراتی در قانون اساسی دادیم ولی مفاد آنها قابل قبول نبوده است . رضا شاه در متن قانون دست نیسرد و فقط به بی اعتنائی به آن قناعت کرد . محمد رضا شاه در سه مورد بعضی از مواد قانون را به شکلی تغییر داد که از نظر من قابل پذیرش نبود . به عنوان مثال ، اختیار انحلال مجلس و ترتیب شورای نیابت سلطنت را به حقوق پادشاه افزود . در قانون اساسی ایران دو بخش مجزا وجود دارد :

۱ . حقوق سلطنت .

۲ . حقوق مردم .

طی سی سال اخیر حقوق پادشاه ، به قیمت کم شدن حقوق ملت مرتبا " بالا رفته است . البته کسی منکر این نمی شد که " قوای مملکت ناشی از ملت است " . این جمله در متن قانون اساسی وجود داشت به آن استناد هم می شد ، ولی در عمل ، اقدامات مداوم " با آن در تناقض و تضاد بود . شاهد این ادعا همین موضوع که در مملکت ما پادشاه فرمانده کل قوا بود و من به این نکته در صفحات پیش اشاره کرده‌ام .

نه در کشور بلژیک، که رشته قوانینش حکم الگوی قانون اساسی ما را داشته است، نه در انگلستان و نه در سوئد، پادشاه عملاً چنین اختیاری ندارد.

حتی یکی از جملات باب روز این بود که مرتباً می گفتند " قدرت پادشاه هم ناشی از ملت است "، در عین اینکه پادشاه را " ظل الله " هم می دانستند. یک طرف خدای متعال و طرف دیگر پادشاه، ملت هم میان این دو واسطهء معامله شده بود. احتمالاً وقت آن رسیده است که این برداشت ها، باصل و زمان تجدید منطبق شود. ولی من مصرأ می گویم که ما باید کار را با همین قانون اساسی و لااقل با روح آن آغاز کنیم.

به هر حال ناگزیر همین قانون اساسی پایهء قانونی دولت موقت را تشکیل خواهد داد. دولتی که حداقل وقت ممکن را بر سر کار خواهد ماند؛ شاید یک یا دو سال. این کار ضروری است مانی توانیم بیش از کشور فرانسه در سال های ۱۹۴۴ - ۱۹۴۵ از خود بلوغ سیاسی نشان دهیم.

در کنار دولت موقت، باید مجلسی مشورتی با شرکت کشاورزان - کارگران - روشنفکران، قضات، تجار، استادان دانشگاه تشکیل شود. از جمله وظایف دولت ایجاد شرایط مناسب برای انتخاباتی خواهد بود که در آرامش هرچه تمامتر صورت گیرد.

هیچ کس تاکنون این مسائل را مطرح نکرده است. به نظر می رسد که آقایان مخالفین خمینی، ترجیح می دهند از دموکراسی فقط حرف بزنند، بدون آنکه بگویند مفهوم این کلمه چیست. اگر در حد لغت باقی بمانیم دموکراسی می تواند شامل نظرات پل پوت هم باشد!

## کار برای همه، همراه با ضمیری آنگاه

www.bakhtiaries.com

جامعه فردای ایران چه باید باشد؟ این سؤال  
حائز اهمیت بسیار است و نمی‌توان به کمک فورمول‌های  
ساخته و پرداخته یا مشرب‌ها و مسلک‌های وارداتی - حتی  
آن‌هایی که در جاهای دیگر نتایج ثمربخش داشته‌است - به آن  
جواب گفت. معتوای حکومت یک کشور بسیار از قالب آن  
مهمتر است. دوگل شاید سلطنت طلب بود - در هر حال دیگران  
درباره‌اش چنین ادعائی کرده‌اند - ولی پایه‌های جمهوری  
را مستحکم کرد. آیا در سیاست او در صورتی که به بازسازی  
رژیم سلطنتی می‌پرداخت یا حتی خود بر تخت سلطنت می  
نشست تغییری حاصل می‌شد؟ مسلماً "خیر".

من طرز فدا رسو سیال دموکراسی هستم چون در ایران که  
نارضا ئی‌ها از بی عدالتی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد، ما  
نمی‌توانیم فقط به داشتن یک حکومت میانه رو قناعت  
کنیم. ما به ضرورت اوضاع و احوال، متمایل به چپ  
خواهیم بود. ولی تکرار می‌کنم که سوسیال دموکراسی  
مناسب ما، نمی‌تواند عیناً "از نوع سوسیال دموکراسی آلمان  
فدرال یا کشور سوئد باشد. جوهر سوسیال دموکراسی، سیستمی  
پیشروست که در پرتوش، عدالت اجتماعی همسراه بسا  
پیشرفت‌های صنعتی، بدون انقلاب و بدون درگیری و بدون  
خشک اندیشی و متناسب با رسوم و آداب و فرهنگ کشوری توسعه  
یابد که این مشرب در آن ریشه می‌گیرد. درست نقطه  
مقابل الگوهای از پیش ساخته‌ای است که واقعیت‌رایه جبر

و زور در آن وارد کرده اند و اساس همه کارها قرار داده اند. باید به ایرانیان، سوسیال دموکراسی را آموخت، این کار دراز مدتی است، نمی توان بدون پذیرفتن رفتار و اخلاق سیاسی، که لازمه اش بازی افق ذهنی است، سوسیال دمکرات شد.

برنامه من برپایه این طرز فکر استوار است که باید به تدریج به مرحله عمل درآمد و به خصوص در آغاز نیاز به نرمش فراوان دارد. اما حتی با قید تمام این احتیاط ها، باز حس می کنم که بعضی از اغنیا در مقابل آن مقاومت نشان می دهند.

پیشرفت بدون انقلاب، به معنای تغییر و تحول است. تجربیات منفی سال های ۳۵ تا ۵۷ نشان داده است که گرد چه کارهایی نباید گشت، از تاریخ می توان درس های گران بها آموخت. **ژاکوبین ها** \* **Jacobin** بگویم که رفاه کشاورزان برای من بسیار مهم است. اهمیت این مطلب از اینجاست که منافع کشاورزی به همه ملت می رسد و وابستگی ما را به ممالک خارجی کاهش می دهد و امکان می دهد که از ثروت ما بهره برداری درست نکنیم و سرمایه گذاری نکنیم. در میان اشتباهات گذشته، نتیجه ملی کردن جنگل ها نمونه گویائی است. این جنگل ها بیشتر در شمال کشور واقعند. چوب های آن در صنعت فیبر سازی به یغما رفت، درخت های ریشه کن شد و سپس زمین ها به نوکیسگانی فروخته شد که در آن ویلا ساختند. بنابراین نتیجه ملی کردن جنگل ها درست عکس آن چیزی از آب درآمد که انتظارش می رفت. در حالیکه تبدیل و تحول این میراث ملی با توسعه معقول کارخانجات کاملاً میسر بود.

\* ژاکوبین، به طرفدار جدی دموکراسی و عضو یکی از انجمن های سیاسی در زمان انقلاب کبیر فرانسه اطلاق می شد.

طرحی که در راه‌س برنامه نوسازی قرار خواهد گرفت ، ساده است : بالا بردن تدریجی تعداد کثا ورزان در چارچوبی سازمان یافته. در دهکده‌های ایران در برابر هر یک مالک بزرگ حداقل ۹ کثا ورز یا خرده مالک وجود دارد که به کارزار عت مشغولند . دولت در اختیار این زارعین بذرو کود خواهد گذاشت و مبارزه بر علیه آفات طبیعی از قبیل حمله ملخ و غیره را عهده دار خواهد شد و آب کشت و زرع را تا مین خواهد کرد . ( ما به استثنای قسمت شمالی ، در مملکتی کم باران زندگی می کنیم . ) در عوض قسمتی از درآمد این کثا ورزان ، هر قدر هم مختصر باشد ، تحویل شورائی که از نمایندگان روستا تشکیل شده است داده خواهد شد و این پول به مصرف خرید مایحتاج مجموعه روستا خواهد رسید .

به این طریق درآمد دهقانان کم درآمد ، بالا خواهد رفت و عواید ملاک قدیمی کاهش خواهد یافت . در آغاز کار و تا زمانی که کشور به خود کفائی مواد غذایی برسد ، سازمان غله موازنه قیمت‌ها را بر عهده خواهد گرفت . از آن پس دولت محصولات را در بازار داخلی ، که در قبضه محصولات خارجی نیست ، به بهانی عادلانه خواهد خرید .

صورت معادله چنین است : دولت به کثا ورزان زمین می دهد و به آن‌ها کمک می کند که سطح زندگی معقولی پیدا کنند ، در مقابل از آن‌ها گندم مورد نیاز را تحویل می گیرد . چرا این گندم را از خارجیان گدائی کنیم ؟ ما قبلاً هم در تاریخ مان نشان داده‌ایم که می توانیم خود کفا باشیم . امروز رسیدن به این هدف دو چندان آسان تر است ، چون فنون کثا ورزی متحول شده است و تحقیق در زمینه کثا ورزی غذایی نتایج مثبت نشان داده است .

در زمان شاه ، مانه فقط گندم و مواد اولیه را وارد می کردیم بلکه آدم هم وارد می کردیم : پزشک ، مهندس داروساز ... در مملکت خود این نیروی انسانی را داشتیم ولی هیچ یک از این افراد حاضر نبود در دهات و روستاها

کار کند. حضور متخصصین خارجی این اشخاص را تحریک می کرد که حقوق هاشی مساوی با آنان طلب کنند. کشوری که در حال رشد و در فکر ترقی است باید از افراط ها و زیاده روی ها جلوگیری به عمل آورد.

یکی دیگر از مسائلی که باید با فوریت به آن پرداخت، مسئله مسکن است. آفت طبیعی دیگری که در این زمینه باید مد نظر گرفت، مسئله زمین لرزه است. مادر روستاها همان بناهای قدیمی داریم که حتی لرزش ۳ ریشتر Richter را هم تاب نمی آورند، در حالیکه زلزله هائی که معمولاً برخساک ما حادث می شود شدتی بین ۵ تا ۷ ریشتر دارد. تا وقتی این مسئله حل نشده است کشور نمی تواند داعیه تجدید کند. در این دوران، تحقیقاتی که در این زمینه شده است کم نیست. به عنوان مثال، ژاپن موفق شده است که حتی بناهای چندین طبقه را از ریزش در زمان وقوع زمین لرزه مصون دارد. طرح نوسازی مساکن طبعا " نیاز به تعداد زیادی کارگر و نیروی انسانی خواهد داشت و می تواند سطح بیکاری را تنزل دهد. بخش ساختمانی، ایجاد بنادر و راه و جاده و خطوط آهن و غیره نیز می تواند بخش عمده ای از نیروی فعال را به خود جذب کند.

موفقیت این طرح ها فقط در صورتی میسر است که همه کارها بر طبق طرحی واحد و جامع صورت گیرد. تامین هزینه، این طرح ها به دلیل وضع اسفبار خزانه مملکت که در حال حاضر به زحمت به ۳ یا ۴ میلیارد دلار می رسد به نظر مشکل می آید. معهذا اجرای برنامه کشاورزی و صنعتی و اداری طرح های بزرگ در دوران آرامش مشکلی واقعی ایجاد نخواهد کرد. ما می توانیم درآمد نفتی خود را، با در نظر گرفتن قیمت های کنونی بازار، به حدود ۳۰ میلیارد دلار در سال برسانیم. این از درآمدهائی است که به زحمات فراوان هم نیاز ندارد. ما حدود سی سال دیگر ذخیره نفتی داریم. پس از آن گازهای طبیعی برای زمانه، لااقل حدود ۹۰ سال،



می تواندتا اندازه ای جای نفت را در اقتصاد ما بگیرد .

از آنجا که با افزایش تعداد جوانان مملکت روبرو هستیم ، به کار انداختن چرخ های مملکت فوریتی مضاعف پیدا می کند . باید این دختران و پسران را وارد اجتماع کرد . در آینده دولت به طرح تنظیم خانواده توجهات لازم را مبذول خواهد نمود . باید در این باره آگاهانه رفتار کنیم و از الگوی هندوستان تقلید ننمائیم . در ایران سازمانی برای تنظیم خانواده وجود ندارد . برای بسیاری از مسلمانان خویشتننداری و امساک ممکن نیست . معهدا بسیاری این نکته را دریافته اند که با فرزندانی کمتر زندگانی آسوده تری خواهند داشت . تعلیمات فرهنگی هم بقیه کارها را سامان خواهد داد . من بی آنکه نفوذ مـلاها را دست کم بگیرم می گویم که قدرت مذهبی هرگز نمی تواند جایگزین قدرت مدنی شود ؛ دیدیم که وقتی مذهب یون قدرت را به دست گرفتند چه پیش آمد .

بذل و بخشش های پادشاه کمک کرد که طبقه ای از روحانیون ، که فقط از مردان خدا تشکیل نمی شد ، به وجود آید . ملاها زندگی را در تن پروری و تنبلی می گذرانند ، به سیاه و سپید دست نمی زنند و به هیچ کاری تن در نمی دهند . فقط موعظه می کنند و دولت از این بابت به آن ها مزد می دهد . من ضرب المثلی را که می گوید " آن کس که کاری کند نماز می گزارد " ، محترم خواهم شمرد . اگر ملاها می خواهند زندگی کنند باید به کاری ثمربخش مشغول شوند ؛ روی جاده ها کار کنند و چون ما به اندازه کافی بولدوزر نداریم حاضریم بیل و کلنگ هم در اختیارشان بگذاریم که راه و پل بسازند .

در صنعت نفت ، ما نیاز به کارشناسان خارجی نداریم ؛ در حقیقت کارگران فنی و مهندسی ما در این زمینه با بهترین کارگران و مهندسی اروپایی می توانند سر رقابت داشته باشند . در زمینه دیگر صنایع ، چنین نیست . البته در همه جا به کلی از مردان و زنان کارآمدی نصیب و

محرور نیستیم . ما از ۲۵ سال پیش در اصفهان و دیگر  
شهرستان ها کارگران فنی داشته ایم که در مدارس فرانسیسی  
و آلمانی تحصیل کرده اند ، حتی کارخانه های هم برای تهیه  
ماشین آلات داریم .

اما در عوض مهندسی و کارگران فنی لازم را برای  
معادن مسی که اخیراً " در ایران کشف شده است و می بایست  
استخراج و تصفیه شود ، نداریم . معادن مس ما بسیار غنی است و می  
تواند ما را چهارمین یا پنجمین تولید کننده جهانی سازد .  
تقاضا در بازار دنیا هم برای مواد اولیه به حدی هست که برای  
یافتن مشتری به مشکلی بر نخوریم .

وقتی در زمان نخست وزیریم ، از سفیر فرانسه پرسیدم  
چند نفر از اتباع کشور فرانسه در کشور ما به کار مشغولند ؟  
او جواب داد ۷ هزار ، گفتم :

- تقریباً " به چند هزار نفر دیگر نیاز هست .

ذکر این تعداد او را متعجب ساخت . می خواست بداند  
من چگونه به این رقم رسیده ام . محاسبه برای من روشن  
بود : ما نیاز به معلم برای مراکز حرفه ای و  
مدارس فنی و بالاخره دانشگاه ها داشتیم به شرط آنکه این  
مربیان در سراسر مملکت کار کنند . نقشی که مربیان بر عهده  
داشتند ، مضاغف بود : هم به ما برای حل مسائل فنی ،  
به خصوص در صنعت کمک می کردند و هم کارگران فنی آینده  
خود ما را تعلیم می دادند .

این فقط یک جنبه از کل مسئله است ، جنبه دشوار  
دیگری هم وجود دارد و آن روشن کردن ذهن همه شهروندان  
است . باید به ایرانیان فهماند که خوشبختی آنان بستگی به  
ترقی مملکت دارد و به گردانندگان فهماند که پیشرفت مملکت در  
گرو تلاشهای مردمی است که در آن زندگی می کنند .

من به نسلی تعلق دارم که بخش عمده اش در فرانسه ،  
آلمان ، سوئیس و انگلستان تحصیل کرده است و رسالتی برای  
خود قائل است ، به گفته دوگل از وطنش تصویری و برداشتی

خاص دارد. این رسالت، متأسفانه در نسل های بعدی از میان رفته است، شاید به دلیل تعلیمات سهل انگسارانه امریکائی که جز به جامعه ای مصرفی به جامعه ای دیگر توجه نمی کند. در ما کمبودی روحی وجود دارد که شاید باید در فرهنگ خاص خود، در نوعی عرفان ویا بسیار ساده فقط در منطق به جستجویش بپردازیم.

وضع کنونی در اثر اشتباهات رژیم گذشته به وجود آمده است. از همه بدتر اینکه به ایرانیان نیا موختند که به مملکتشان و به پیشرفت مملکتشان فکر کنند و کمر به خدمتشان بندند. در این باره گناه هویدا سنگین است. مسأله فضیلت مسئولیت مدنی خود را از دست داده ایم.

کارگران فنی بسیار خوب را می توان ظرف ۵ سال تعلیم داد و آماده کرد، ولی برای تغییر طرز تفکر شهروندان لاقلاً به ۳۰ یا ۴۰ سال وقت نیاز هست.

## ایران در میان ملل دیگر

ایران جزیره‌ای جدا از بقیه جهان نیست و من بسه این مسئله به اندازه کافی پرداخته‌ام، اما اگر به فرض اداره سیاست آن برعهده من گذاشته شود، در هیچ پیمانی شرکت نخواهم کرد. در موازنه قدرت‌های موجود، شرکت در قراردادهای نظامی برای ماکزیم سودی نخواهد داشت. بسیار قبل از آنکه خمینی عقلش به این کار قد دهد، دوستان جبهه ملی و من، پیمان بغداد را که در سال ۱۹۵۵ ایران و ترکیه و عراق و پاکستان را شامل می‌شد و بعدها به "پیمان سنتو" بدل شد، محکوم کردیم. ایران خود را از قید قراردادهای نظامی که این پیمان را تشکیل می‌دهد، آزاد خواهد کرد.

درباره روابط با قدرت‌های بزرگ، مطالعه نقشه جغرافیایی بیش از هر حرف و سخن و بحث و مذاکره‌ای وضع ما را روشن می‌کند. هندوستان با چین مرزهای مشترک دارد، بسه همین دلیل با شوروی روابط دوستانه برقرار کرده است. مسئله ایجاد تعادل است. هر کشوری می‌باید متحدین بالقوه‌ای داشته باشد که مجال خنثی کردن اعمال تجاوزگرانه کشورهای همسایه را به او بدهد. همزیستی مسالمت‌آمیز، فقط در صورتی میسر است، که هر کشوری بتواند از خود در تمام جوانب دفاع نماید.

مدارسی که دیده‌ایم، فرهنگی که داریم و حتی در نهایت امر مذهب ما، ما را متمایل به داشتن رژیم آزاد

کرده است. بادر نظر گرفتن موقع جغرافیائی و موضع ذهنی ما، تصور داشتن دولتی کمونیست در ایران مشکل است، زیرا خطر اینکه ما را به مدار شوروی در اندازد و یا اینکه شوروی را به این کار وسوسه کند، بسیار زیاد خواهد بود.

موقعیت جغرافیائی ما ایجاب می کند که باشوروی روابطی دوستانه و مناسبات حسن همجواری داشته باشیم، در حالیکه منافع، سنن و حفظ استقلال ملی حکم می کند که ما بستگی ها را با دنیای غرب حفظ نمائیم. این نظریه بود که مصدق نیز داشت.

کلمه "بستگی" به هیچ وجه در اینجا مفهومی "وابستگی" ندارد. کافی است مایه معنای قرن نوزدهمی این لغت در زبان دیپلماتیک، با هم دوست باشیم.

از طرف دیگر شرکت ما در هر پیمان ضد شوروی و اقدام به اعمالی که به تحریک آن کشور بیانجامد، نادرست است. ما نمی بایست سرپل غرب در خلیج فارس باشیم، بلکه می بایست به هر قیمت است مانع اجرای امیال امپریالیستی شوروی در این منطقه گردیم. از زمان تزار این کشور به آب های گرم چشم طمع دوخته است و توسعه طلبی اش نیز در این جهت است. اخیراً مقاله ای به قلم لوئی ماسینیون L. Massignon مستشرق معروف فرانسوی، خواندم که در "له گایه دوسود" Les cahiers du sud چاپ شده بود. ماسینیون در این مطلب می نویسد: "روس ها به دلایل سوق الجیشی و سیاسی، افغانستان را اشغال خواهند کرد تا ایران را در محاصره گیرند. استیلای بر ایران، استیلای بر تنگه هرمز و آریاب آن شدن است." این مقاله در سال ۱۹۴۷ نوشته شده است. تا آنجا که به افغانستان مربوط است حرف ها حکم پیش بینی پیامبران را دارد.

ایرانیان می گویند: ما می خواهیم هویت خود را حفظ کنیم، ایران "باشیم نه" ایرانستان، یعنی یکی دیگر از جمهوری های سوسیالیستی شوروی. تعایل مایه

غرب‌سوی دیگر دلایل ، از تیزهای تدافعی ما ریشه می‌گیرد .  
ترک‌ها هم مسئله‌ای مشابه ما دارند . البته موقعیت  
آن‌ها از این جهت با ما متفاوت است که بیش از ۲۵۰ کیلومتر  
مرز مشترک با شوروی ندارند ، درحالی‌که سرحدات مشترک ما  
با این کشور ، پس از سرحدات چین و شوروی ، از همه طولانی‌تر  
است . تا وقتی که دنیا همین است که هست و حرص و طمع وجود  
دارد ، ما ناگزیریم مواظب خود باشیم . منافع اساسی ،  
حتی ادامهٔ حیات ما را وامی‌دارد که نسبت به قدرت‌های  
بزرگ بی‌اعتماد باشیم . من افکار دنیای سومی به معنایی  
که این کلمه اخیراً پیدا کرده است ، ندارم ، معهذاً باید  
بگویم که سوی موقعیت جغرافیائی منابع طبیعی ما نیز آتش  
حسرت و طمع دیگران را تیز می‌کند . بی‌آنکه گرفتار مبالغه  
در " شوینیسیم " و تنفر از خارجیان شویم ( احساسی که من  
از ته دل از آن نفرت دارم ) باید در حفظ و حراست این  
منابع با تمام قوا کوشا باشیم . قدرت‌های بزرگ‌گذازم از  
شوروی ، بریتانیای کبیر ، امریکا یا فرانسه می‌توانند  
بردوستی ما تکیه‌کنند ولی حق ندارند از ما تسووع  
ترمائی داشته باشند .

از ظواهر چنین برمی‌آید که شوروی در لهستان مداخله  
نظامی نخواهد کرد . این فرض در زمان کارتر محتمل بود ،  
ولی با بودن ریگان بعید به نظر می‌رسد . شوروی  
گرفتاری‌های خاص خود را هم دارد ، فقط یک رقم ۲۵ میلیون  
تن ، کمبود غله دارد . تعادل قدرتها که ما از چند دهه  
گذشته تا امروز شاهدش بوده‌ایم ، نتیجهٔ مستقیم این است که سیل‌های  
گندم شوروی خالی‌تر از انبارهای موشک آن کشور است .  
شوروی در ارتباط با حوادث لهستان لااقل تا کنون با پختگی  
و شعور رفتار کرده است .

من تصور می‌کنم که دولت ریگان در مورد افغانستان ،  
در مورد ایران و در مورد لهستان تا همهٔ این مجموعه به دور  
میزی به بحث گذاشته نشود ، از درس‌آزاد نخواهد آمد و

رئیس‌جمهور آمریکا تا برای کل این مسائل راه حلی پیدا نشود هرگز قراردادی دربارهٔ خلع سلاح و یا موضوع استقرار یا عدم استقرار موشک‌های پرشینگ Pershing امضا نخواهد کرد.

شوروی به هیچ وجه نمی‌تواند اجازه دهد که لهستان از مدار او خارج شود. احتمالاً، لهستان وضعی مشابه وضع رومانی پیدا خواهد کرد. شوروی با حفظ حوزهٔ امنیتش، نوعی استقلال به آن کشور خواهد داد.

ولی در این ماجرا، فقط لهستان مورد بحث نیست. مسئلهٔ مورد بحث بسیار وسیع‌تر است و آلمان شرقی را هم شامل می‌شود. اگر روزی در آلمان فراندومی انجام شود اکثریت مردم به وحدت دوبارهٔ دو آلمان رای خواهند داد.

دربارهٔ منطقه جنوبی مملکت خودمان، در زمان نخست‌وزیریم تأیید کردم که هرگز نقش ژاندارم خلیج فارس را بازی نخواهم کرد و امروز هم همان حرف را دوباره تاءکید می‌کنم. آب‌های ساحلی، به کرانه نشینان آن متعلق است و بقیهٔ آب‌ها در خدمت عموم ملل است. ساحل ایران از دیگر کشورهای منطقه خلیج فارس گسترده‌تر است و همین ما را در آن منطقه در موضع قدرت قرار می‌دهد. در صورت وقوع برخورد و اختلافی با دیگر کرانه نشینان ما حتی قادریم که راه تنگه را مسدود کنیم. در مقابل روس‌ها یا امریکائی‌ها طبعاً "قضیه به شکل دیگری مطرح می‌شود.

درگیری دیگری که از نزدیک به ما ارتباط پیدا می‌کند اختلافاتی است که یهودیان و عرب‌ها را از آغاز به وجود آمدن کشور اسرائیل در مقابل هم قرار داده است. هر کشوری در زمانی کوشیده است که از وجود این کشور جدید به نفع خود استفاده‌هایی ببرد. باید این نکته حیرت‌انگیز را یاد آوری کرد که شوروی اولین کشوری بود که دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت، آمریکا مدتی بعد از شوروی این کار را کرد. روس‌ها در ادامهٔ ماجرا و توجه به اینکه اسرائیل

سرپلی برای آمریکا در قاره آسیاست و برای آنان خطری به  
شمار می رود، روابط خود را با آن کشور قطع کردند. کشوری  
که بی شک تا سال های ۱۹۶۷ - ۱۹۶۸ بیش از دیگر ممالک به  
اسرائیل کمک کرده است فرانسه است.

راه حل ایده آل می توانست به وجود آمدن کشوری  
فدرال باشد که اردن را هم دربرگیرد تا در آن یهودیان ،  
اعراب مسلمان و اعراب مسیحی در کنار هم زندگی کنند. ولی  
منافع قدرت های بزرگ حکم می کند که تفرقه بیاندازند تا  
بهرتر حکومت کنند.

جنگ سوئز در زمان جمهوری چهارم فرانسه، اشتبسه  
عظیمی بود که به اسرائیل جرات تهاجم را داد، اعراب  
را تحقیر کرد و کینه آنان را نسبت به غربیان برانگیخت.  
فقط استعدادها و برداشتهای روشن بینانه دوگل از آینده  
توانست تعادل و موازنه ای برقرار سازد که آن هم در سال ۱۹۶۷  
شیرازه اش گسست. این جنگ، سرآغاز تحولات بزرگی است ،  
اسرائیل که تا آن زمان متجاوز نبود از آن پس دست به تجاوز  
زد. روابط ممتازی که آمریکا را با کشور کوچک یهودیان  
پیوند می داد، سبب شد که آن کشور هم در تمام درگیری ها  
نقشی بازی کند.

در هر دو طرف اشخاص معقولی وجود دارند که مایل به  
صلح و سازشند، معهدا به نظر می رسد که دور قیب تا ابد  
می خواهند در مقابل هر ضربت، ضربتی بزنند. جبهه مقاومت  
فلسطین، خانواده های یهودی را در کيبوتس ها Kibboutz  
زیر آتش می گیرد، زنان و کودکان را می کشد و وحشت همگان  
را برمی انگیزد. دولت اسرائیل به این عمل با اعزام  
هواپیما های جنگی به اردوگاه های فلسطینی واقع در لبنان  
جواب می گوید و ارتش بیگین حمله همه جانبه ای را به آن کشور  
کوچک آغاز می کند که در این ماجرا هیچ گناه و نقشی ندارد  
و حتی حضور فلسطینی ها، مخصوصاً در قسمت جنوبی آن، بر او  
تجمیل شده است، ولی ناگزیر ضربات را از دو طرف متخاصم



متحمل می شود. ممالک عرب در مقابل لبنان رفتاری شرافتمندانه نداشته اند. در خاک مصر، اردوگاه فلسطینی وجود ندارد، اردن این اردوگاه ها را از میان برده است و آنچه در سوریه باقی است به خدمت دولت دمشق درآمده است. این ماجرا عین بی عدالتی است. لبنانی ها نه فقط ضد اسرائیل بلکه ضد فلسطین هم شده اند چون به خود می گویند:

" اگر این ها در مملکت ما نبودند، ما می توانستیم در صلح و آرامش زندگی کنیم."

ولی مسئله فلسطین از مرز جنگ فعلی فراتر می رود؛ این افراد جان به لب رسیده گروه های تروریستی را تشکیل می دهند که در تمام دنیا پخشند. در میان این بی ریشگان سه گروه متمایز وجود دارد:

۱. مهندسين، پزشکان، حقوق دانانی که در اروپا و امریکا تحصیل کرده اند که در کشورهای عرب کاری کنند و زندگی خود را می گذرانند.

۲. ساکنین حلبی آبادهایی که نامش اردوگاه پناهندگان است.

۳. تروریست ها که بین ۲۲ و ۲۵ سال دارند و می خواهند بدانند چرا آن ها در اردوی پناهندگان به دنیا آمده اند در صورتی که اجدادشان در شهر حیفا زندگی می کرده اند.

هم پافشاری اسرائیل در این که دولتی فلسطینی به وجود نیاید غیرعقلانه است و هم به رسمیت نشناختن دولت اسرائیل از طرف فلسطینی ها. موضع من در این باره به موضع فرانسویان نزدیک است. هم وجود دولت اسرائیل واقعی است غیرقابل انکار و هم وجود مردمی که از سرزمین خود محروم مانده اند و حق خودمختاری دارند. در ضمن باید اضافه کنم که موضع دیروز دوگل و والرئ ژیسکار دستن بسا موضع امروز فرانسو امیتران درباره مسئله اسرائیل و

فلسطین فرق چندانی با هم ندارد.

آن کسی که از نظرمین در این ماجرا از همه بیشتر شهامت و سعه صدر نشان داد سادات بود. راهی را که در پیش گرفتند نیاز به کف نفس و از خودگذشتگی های فراوان داشت. اگر این همه مانع بر سر راهش نمی تراشیدند، اگر دول عرب حتی غیر مستقیم حمایتش می کردند، اگر می توانست راه را تا آخر طی کند، تصور می کنم که مسئله راحل می کرد و اسرائیل به فرض داشتن دولتی آشتی پذیرتر از دولت بگین، حاضر می شد قدمی دیگر بردارد.